

# نمایش کوتاه برگرفته از کتاب داستان راستان استاد شهید مطهری

## ((پند آموزگار))

---

صحنه: پرده اول

چند کودک در حال بازی وارد می شوند.

کودک اول: گرگمو گله می برم ...

دو کودک دیگر: چوپون داریم نمی داریم ...

و چند بار گرگ و چوپانها عقب و جلو می کنند ...

کودک اول: خب لعن و نفرین علی بازی کنیم همه با هم خدا علی را لعنت کند ... و بچه ها (همه می گویند ...)

کودک سوم: آخه چرا باید کسی را که ندیدم و نمی شناسیم را لعنت و نفرین کنیم؟

کودک اول: پدرم می گوید سالها قبل این علی به مردم خیلی ظلم کرده مخصوصا به کودکان ... مثلاً وقتی جناب معاویه، اسباب بازی و وسایل بازی کودکان را مفت و مجانی به کودکان می داد ... این علی یارانش را می فرستاد و اسباب بازیها را به زور از کودکان می گرفتند.

کودک سوم: ولی پدر من شک دارد و می گوید معاویه مردم را فریب می داد و سربازان خودش با لباس یاران علی این اسباب بازی ها را به زور می گرفتند.

کودک اول: مگر مرض داشتند که مفت و مجانی اسباب بازی بدهد و بعداً با زور پس بگیرند؟! چه سودی برایش داشته؟

کودک سوم: خب گفتم با لباس سبز علویون این کار را می کرده.

کودک دوم: خب حتما می خواسته علی را بین مردم و کودکان خراب کند و بد معرفی کند.

کودک اول: نه این دروغ است شیطان نرود لای جلدت جهنمی شوی ...

کودک سوم: به هر حال معاویه مردی کینه توز و سیاست باز بوده است.

کودک اوّل: بیایید برویم و شروع می کند به لعنت علی.

کودک اوّل: لعنت خدا بر علی – که نبود بر ما ولی.

پرده دوّم

کودک سوّم به سمت پدر که در حال سلام آخر نماز است می رود ...

کودک سوّم: قبول، باشه پدر جان.

پدر: زنده باشی پسرم ... ظاهراً سوالی داری.

کودک سوّم: پدرجان شما امام جمعه و مورد قبول مردم هستی، درسته؟

پدر: خب آره ... چه طور مگه؟

کودک سوّم: شما در خطبه های نماز جمعه وقتی به نام علی و وقت لعن و نفرین او که می رسید ... رنگتان

می پرد و دهان خشک و دست و پاهایتان می لرزد ...؟!

پدر: معلوم است خیلی به من دقت می کنی ... آری پسرم درست متوجه شدی ... من با اینکه در سخنرانی

توانا هستم ولی نام علی و عظمت او، مرا ناتوان می کند.

کودک سوّم: پس چرا به چیزی که اعتقاد نداری – عمل می کنی؟ ... معلوم است که علی را قابل لعن و نفرین

نمی دانی!!!

پدر: این سنت غلط را معاویه بنا کرد و مردم را به دروغ بر علی بدبین کرد ...

کودک سوّم: یعنی مجبور هستی؟

پدر: بله عزیزم، این سنت غلط را همه رعایت می کنند ... اگر مردم علی را می شناختند و می دانستند جنگ

آور شجاع جنگ بدر بوده ... .

کودک سوّم: پدر جنگ بدر ... پدرجان آموزگار ما هم همین را گفت ... که علی و جنگ آوران بدر خداوند را

خشنود کرده اند.

پدر: حتما گفته از چه وقت جنگ آوران بدر مورد خشم و غضب خداوند قرار گرفته اند که ما نمی دانیم ... .

کودک سوّم: آری پدر جان، آموزگار ما گفت علی را لعن و نفرین نکنید.

پدر: آری اگر مردم راه علی مرام علی دین علی را می شناختند ما را رها و بدنبال او می رفتند.

کودک سوّم: پدرجان پند آموزگار ما همان آیه قرآن است، ان الله يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ - شما باید از این عمل زشت دست بردارید.

- راوی وارد می شود و پدر و کودک سوّم ساکت می شوند.

راوی: این پسر یعنی عمر بن عبدالعزیز وقتی بزرگ شد، خلیفه و حاکم وقت شد و از آن پس به دستور او لعن و نفرین علی (ع) قدغن شد.